

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۲۰

استاد حسین نوروزی

(۴ مهر ۱۳۸۴)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

بحث ما به این جا رسید که راه ورود به بهشت این است که غفلت نداشته باشیم. نسبت به تمام حقایق و معارفی که در علم خودشناسی به دست آوردیم حضور و توجه داشته باشیم. البته این حضور و توجه باید به مرحله عمیق برسد. چون گاهی در عین حال که می دانیم، متوجه هستیم و حضور هم داریم اما باز هم نمی توانیم و به هم می ریزیم. با توجه سطحی، کار درست نمی شود. در همان لحظه ای که ما در کلاس خودشناسی نشستیم، توجه هم داریم، از خدا هم سخن به میان آمده است، متوجه خودمان شده ایم، خودمان را پیدا کرده ایم، حساب خودمان را هم از حساب مرکبمان جدا کرده ایم، شیطان و خدا را شناخته ایم و به بی ارزش بودن دنیا پی بردیم اما در همان لحظه اگر احساس خطر کنیم یا خبر ناگواری به ما بدهند، مثلاً الان که در جلسه نشسته ای، با شما تماس بگیرند و بگویند: «فلان حادثه اتفاق افتاده است» با وجود همه حرف هایی که شنیده ای و نصایحی که در گوش تو هست اما، در عین حال به هم می ریزی؛ گاهی قدرت تصمیم گیری را از دست می دهی و درمانده می شوی که حالا در مقابل این مصیبت و حادثه تلخ که به وجود آمده است باید چکار کنی.

می گویی: «حالا چکار کنم؟! الان حالم خوش نیست! فکرم اصلاً کار نمی کند! نمی دانم چه بگویم!!» گاهی غش و ضعف می کنی؛ گاهی از حال می روی؛ باید قنداغ یا آب برای شما بیاورند؟! چه کار کنند تا حال شما جا بیاید؟! مشکل کجاست؟ توجه هم که داشتی. مشکل این جاست که این توجه، عمیق نشده است. عمیق نشده است یعنی به مرحله باور نرسیده است. به مرحله باور نرسیده یعنی ایمانی نشده است. آن را قبول داری اما به آن معتقد نشده ای. معتقد هستی اما هنوز ایمانی نشده است. عقلاً آن را پذیرفته ای؛ اعتقاد عقلی داری اما هنوز به جان و قلب تو نرسیده است؛ هنوز ایمانی و قلبی نشده است. به جانت نرسیده است یعنی به گوش تو رسیده و آن را به ذهن خود سپرده ای، اما آن را به قلب خود نسپرده ای. اگر چیزی را به ذهن و حافظه خود سپردی، در شرایط ناگوار و تکان دهنده عالم دنیا، فراموش می شود؛ نمی ماند؛ بقا ندارد.

چرا می‌گوییم: «تکان دهنده؟» چرا که دنیا چنان تو را تکان می‌دهد که باعث می‌شود هر آنچه که در ذهن داری به فراموشی سپرده شود؛ به همین دلیل می‌گویند زیاد به دنبال حفظ کردن به معنای به ذهن سپردن نباشید. اگر هدف از حفظ کردن قرآن، حفاظت از آن باشد، این کار، خوب است. «من حفظ علی اُمّتی» حفظ کردن به معنای محافظت و نگهداری کند. اما اگر هدف از حفظ کردن قرآن این است که روز قیامت به درد تو بخورد؛ این کار سودی ندارد.

آیا می‌دانی روز قیامت چه زمانی است؟ زمانی که شما تمام شدائد عالم دنیا را طی کردی، سكرات موت و لحظات تکان‌دهنده شب اول قبر، فشار قبر و... را پشت سر گذاشتی که هر کدام مراحل به شمار می‌آید؛ آن‌گاه قیامت است. خیال نکنید که فقط عده‌ای این مراحل را طی می‌کنند بلکه همه باید این مراحل را طی کنند؛ منتها تکان‌های لحظات مرگ، برای عده‌ای شبیه به لالایی و برای عده‌ای خطرناک، وحشتناک و هولناک است. آدم‌ها فرق دارند. گاهی یک شخص در لحظات طوفانی دریا هوس می‌کند که شنا کند اما شخصی دیگر در همان شرایط، دچار وحشت می‌شود با این‌که شناگر است یا حتی اگر شناگر نباشد، فرقی نمی‌کند. شخصی می‌گوید: «من مرغ طوفان هستم!» کار مرغ طوفان چیست؟ وقتی که دریا طوفانی می‌شود، این مرغ می‌آید و در حالی‌که ماهی‌ها زیر و رو می‌شوند و آب تعادل آن‌ها را به هم ریخته است، شروع به ماهی‌گیری می‌کند.

پس آدم‌ها با هم فرق می‌کنند. خیال نکنید که مرگ سراغ عده‌ای نمی‌آید یا سراغ آدم‌های خوب نمی‌آید. مرگ، سراغ همه می‌آید. یک عده جان مرگ را می‌گیرند، اما یک عده مرگ، جان آن‌ها را می‌گیرد. دو دسته می‌شوند. یک عده از ملاقات با مرگ خشنود، راضی و خوشحال هستند، اما یک عده از ملاقات با مرگ رنج می‌برند. به این بستگی دارد که آدم‌ها تا چه اندازه آماده باشند و چقدر کار کرده باشند. اگر این حقایق و معارف در حد شنیدن باشد، قابل اعتماد و تکیه کردن نیست. اگر در حد سپردن به حافظه باشد که با یک تصادف، به دست فراموشی سپرده می‌شود. کسانی که قرآن را حفظ می‌کنند، اگر زمان بگذرد و یک مدت تمرین نکنند، تمام حفظیات آن‌ها از دست می‌رود. حافظه آن کارایی را ندارد.

باید وقت بگذارند، بخوانند و مرتب تکرار کنند. آیا این کار، مطلوب است؟ الان که این همه امکانات و پیشرفت‌های علمی، تکنولوژی، کتاب، دفتر، نوشته، چاپ و... وجود دارد و مطالب در آن‌ها نگهداری می‌شود؛ دیگر لازم نیست شما مطالب را در حافظه و ذهن خود نگهداری کنی! چقدر باید برای این کار، معونه، هزینه و نیرو مصرف کنی. به جای این‌که با نفس خود جهاد کنی و در جهت حفظ و نگهداری حقیقت قرآن در قلب خود تلاش کنی، وقت و عمر خود را صرف نگهداری قرآن در ذهن می‌کنی؛ آن هم نه نگهداری قرآن بلکه نگهداری از الفاظ قرآن!! آیا می‌دانید که حقیقت قرآن با الفاظ آن فرق دارد؟ حقیقت قرآن با الفاظ آن بسیار تفاوت دارد. حقیقت قرآن را در قلب خود نگهداری کن که با هیچ

عارضه‌ای و حادثه‌ای از قلبت جدا و دور نشود؛ هیچ‌کس این توانایی و قدرت را نداشته باشد که شما را از قرآن جدا کند. با قرآن متحد و یکی باش. گرچه حفظ الفاظ قرآن هم در جای خود مطلوب است. این‌طور نیست که جایگاهی نداشته باشد؛ برای بچه‌ها خوب است که زمان فهمیدن قرآن و درک عمیق حقایق برای آن‌ها نرسیده است چرا که کودکی زمان وقت تلف کردن، بازی کردن و تحمل کردن و بزرگ شدن است.

چه درس‌هایی در مدارس به بچه‌ها داده می‌شود؟! چقدر وقت بچه‌ها تلف می‌شود؟! وقت زیادی گرفته می‌شود و بسیاری از این درس‌ها هم بیهوده و لغو است؛ فایده‌ای ندارد و در آینده هم به درد آن‌ها نمی‌خورد؛ این درس‌ها فقط برای این است که بچه‌ها سرگرم شوند تا بزرگ شوند. بزرگ که شدند به آن‌ها می‌گویند: «حالا باید این را بخوانی! باید این را بفهمی! باید این کار را انجام بدهی» بسیاری از این درس‌ها برای سرگرمی است.

به خاطر کوچک بودن خانه‌ها امکان نگهداری و ماندن طولانی مدت بچه‌ها در خانه وجود ندارد. بالاخره باید یک جایی بروند. آن‌ها را به مدرسه می‌فرستند که در آن‌جا درس بخوانند، بازی کنند یا بالاخره نظم و انضباطی یاد بگیرند؛ به هر حال باید یک طوری سر آن‌ها را گرم کنند و از آن‌ها نگهداری کنند تا بزرگ شوند و به جایی برسند که بتوانند روی پای خودشان بایستند؛ احتیاج نباشد کسی آن‌ها را فرآوری و سرپرستی کند. در حوزه‌های علمیه هم وضعیت همین است. بسیاری از درس‌هایی که در حال حاضر در حوزه‌های علمیه وجود دارد، اضافی است. کسانی که دیپلم، لیسانس یا فوق لیسانس دارند، وقتی به حوزه می‌آیند همان درس‌هایی را به آن‌ها آموزش می‌دهند که برای بچه‌های کوچک آموزش می‌دهند که سر آن‌ها گرم باشد تا بزرگ شوند. وقتی بزرگ شدند درس‌های اصلی را به آن‌ها ارائه می‌کنند. متأسفانه در حال حاضر برنامه‌های حوزه هنوز همین‌گونه است؛ به کسی که بزرگ شده است حتی اگر سن و سالی هم از او گذشته باشد مانند بچه کلاس اول یا پنجم دبستان نگاه می‌کنند که آن زمان وارد حوزه می‌شده است؛ همان درس‌ها را به او می‌دهند و می‌گویند شروع کند.

یکی از رفقای سابق ما به حوزه می‌آمد. می‌خواست درس بخواند. آدم بزرگی بود؛ دیگر بزرگ شده بود و سن و سالی از او گذشته بود؛ مثلاً سی سالش بود. اول جامع المقدمات را جلوی او گذاشتند و گفتند: «بخوان» او هم که دیده بود هیچ راهی ندارد و باید این راه را برود، چون کسی نبود که راه و دریچه جدیدی برای او باز کند، شروع به خواندن کرد! البته می‌شود راه را کوتاه کرد. می‌شود چهار سال درس‌های طلبگی و عربی را در سه ماه هم طی کرد. منتها با این سبک و کتاب‌ها نمی‌شود؛ با یک روش و سبک دیگر می‌توان این کار را کرد. همان کاری که ما انجام دادیم و رفقا هم بحمدالله نتیجه گرفتند و موفق هم هستند. آن موقع این شخص آمد و تحوّل در حوزه ایجاد شد. شایع شد: «فلانی روزی

دوازده درس می‌گیرد!» آن زمان هر طلبه روزی یک درس می‌گرفت. تازه باید کلی پیش مطالعه و مباحثه کند و زحمت بکشد تا بتواند در آن درس موفق شود. این شخص از گرد راه رسید، روزی دوازده درس می‌گرفت و جلو می‌رفت. هرچه هم از او می‌پرسیدند می‌فهمید و جواب می‌داد. امتحانش را هم خوب می‌داد و موفق پیش می‌رفت. دوازده درس، دوازده درس می‌گرفت و جلو می‌رفت؛ تا این‌که یک روز همه دیدند هنوز نیامده رفت و تمام شد! کتاب را بست و کنار گذاشت.

حفظ قرآن به حفظ قلب شما است. اگر توانستی حقیقت قرآن را در قلب خود نگهداری کنی؛ این قرآن، باقی می‌ماند. اما اگر الفاظ قرآن را فقط در ذهن خود نگهداری کردی، ممکن است به فراموشی سپرده شود. اگر توانستی و وقت اضافه داشتی آن‌را هم در ذهن خود نگهداری کن که به درد دنیای تو بخورد و هم در قلب خود نگهداری کن که به درد آخرت و دنیای تو هر دو می‌خورد؛ خیلی عالی و بهتر است. اما نوعاً کسانی که وقت آن‌ها صرف ظواهر قرآن می‌شود، فرصت زیادی برای تعمق در قرآن ندارند.

در مورد «شیخ طوسی» رضوان الله تعالی علیه نقل می‌کنند که حافظه خوبی داشت؛ ملای خیلی قوی بود، اما از حافظه خود استفاده نمی‌کرد. هرچیزی را هرکسی در هر کجا می‌گفت، به جای این‌که به حافظه بسپارد، در دفتر یادداشت خود می‌نوشت؛ اصلاً به حافظه نمی‌سپرد، چون این کار، نیرو مصرف می‌کند. اگر شما بخواهی که از حافظه خود برای هر چیزی استفاده کنی و هرچیزی را در هر کجا گفتند در حافظه‌ات بریزی، باید نیروی زیادی را مصرف کنی تا این مطالب را نگهداری کنی و آن مطالب را دوباره به یاد بیاوری و استفاده کنی؛ حافظه نیرو مصرف می‌کند. ایشان چکار می‌کرد؟ به جای این‌که مطالب را در دفترچه ذهن خود بنویسد، در دفترچه جیب خود می‌نوشت. به‌طور کلی دانشمندان به درد بخور کسانی بودند که حافظه‌های خیلی خوب و قوی‌ای نداشتند. حافظه داشتند اما از آن استفاده نمی‌کردند. نیرویی که می‌خواهد صرف حافظه کند، صرف فهم و درک و عمیق‌تر و دقیق‌تر فهمیدن می‌کردند. خیلی مهم است که توجه شما به چه چیزی باشد؛ به لفظ یا به معنا باشد. جمله‌ای را که می‌شنوی، می‌توانی روی لفظ آن توجه، تمرکز و کلیک کنی یا از لفظ آن عبور کنی و آن‌را با تعمق و دقیق درک کنی. اگر بگویند: «الفاظ جمله چه بود؟» می‌گویی: «نمی‌دانم!» می‌گویند: «مقصود جمله چه بود؟» شروع می‌کنی چند ساعت درباره آن صحبت می‌کنی.

اگر بپرسند: «این روایتی که خواندیم می‌خواست چه بگوید؟» شروع می‌کنی چند ساعت و چند صفحه درباره آن صحبت می‌کنی. اما اگر بپرسند: «لفظ این حدیث چه بود؟» دست و پا شکسته جواب می‌دهی؛ نمی‌توانی همان لفظ را درست بگویی، اما وقتی درباره معنای روایت بپرسند می‌توانی چندین منبر درباره آن صحبت کنی. این مسأله خیلی مهم است که توجه شما به چه چیزی باشد. شما الان

این‌جا نشسته‌ای، اما حواست کجا است؟! به چه چیزی تمرکز داری؟! فرق دارد. در این‌جا چیزهای بسیاری وجود دارد؛ در، پنجره، دیوار، کولر، فرش، کمد، کتاب، افرادی که در جلسه هستند و... اگر حواس شما به همه این چیزها باشد، با کسی که همه حواس او به این است که ببیند ما داریم چه می‌گوییم، خیلی فرق می‌کند. ممکن است حواس شما به فرش باشد؛ مرتب به این فرش دست می‌کشی که ببینی چه جنسی دارد؟ مدلتش چیست؟ ساخت کجاست؟ بافت کجاست؟ پشمش چیست؟ کرکش کجایی است؟ همه حواس شما به این چیزهاست. ذهن شما جای دیگری است و اصلاً نمی‌توانی متوجه بحث شوی که چه بود و چه شد! بنابراین نکته‌ای که این‌جا خیلی مهم است این است که وقتی شما هدف خود را تعیین کردی، نباید این هدف را گم کنی؛ هر کجا می‌روی باید این هدف دائم مقابل چشم و نصب العین شما باشد و مرتب با خود بگویی که: هدف من چه بود؟ می‌خواستم چکار کنم؟ کجا بروم؟!

این هدف همان هدف نهایی و سرنوشت ساز انسان است و آن رسیدن به بهشت سعادت است. بسیاری از افراد حتی هدف‌های مقطعی را که در زندگی خودشان تعیین کرده‌اند، گم می‌کنند. می‌رود کاسبی کند که پول در بیارود، ثروتمند شود و از این ثروت استفاده کند مثلاً ازدواج کند اما وقتی وارد کار می‌شود آنقدر غرق آن کار می‌شود که از یاد می‌برد که: «من می‌خواستم این کار را یاد بگیرم تا از کنار آن درآمدی تحصیل کنم!» درآمد خیلی مختصر و کمی به او می‌دهند؛ و سرش را به کار گرم می‌کنند. مثلاً می‌رود مکانیکی یاد بگیرد اما آنقدر سرگرم روغن و موتور می‌شود که اصلاً غافل می‌شود که برای چه چیزی آمده بود. یادش رفت که آمده بود این کار را یاد بگیرد که چکار کند. تو را به مدرسه فرستادند که درس بخوانی و چیزی یاد بگیری تا در آینده به جایی برسی اما سر خود را پایین انداختی و فقط درس می‌خوانی! می‌گویند: «چه می‌خواهی بشوی؟ کجا می‌خواهی برسی؟ فکر می‌کنی و می‌گویی: «حالا که داریم می‌خوانیم تا ببینیم چه می‌شود!» اصلاً یادت می‌رود.

طلبه‌های بسیاری به حوزه آمدند و مشغول تحصیل دروس طلبگی شدند اما به هیچ جا نرسیدند. وقتی وارد حوزه شدند دیدند اول کار با عربی است. کمی عربی به آن‌ها یاد می‌دهند. شروع به خواندن عربی می‌کنند و آنقدر در علم عربی غرق می‌شوند که یادشان می‌رود عربی مقدمه است برای این‌که بتوانند کتاب‌های معارف اسلامی و طلبگی را که به زبان عربی نوشته شده است بخوانند و بفهمند. اما بعد باید سراغ منطق، علم اصول، علم فقه، قرآن و روایات بروند. افراد بسیاری داریم که در علم عربی غرق شدند و اصلاً به مراحل بعدی نرسیدند یا اگر رسیدند دارند اصول می‌خوانند و هنوز غرق در الفاظ هستند. مثلاً کتابی را که به زبان عربی نوشته شده است چگونه بخوانیم؟ اعراب آن‌را چگونه بخوانیم؟! همه حواش جمع این مسائل است. من اساتید برجسته علم عربی در حوزه سراغ دارم که از اول

نیامده بودند عربی یاد بگیرند، بلکه آمده بودند اسلام‌شناس شوند اما در همان پله اول سرشان گرم شد و یادشان رفت کجا می‌خواستند بروند.

یکی از مهم‌ترین کارهایی که ما باید انجام بدهیم این است که هدف‌مان را گم نکنیم؛ یادمان نرود آمده‌ایم که به کمال برسیم، خودمان را پیدا کنیم! خودمان را فراموش نکنیم؛ خدا را گم نکنیم. آمده‌ایم تا به آرامش باقی ماندنی برسیم، آرامشی که از دست نرود؛ آمده‌ایم تا در مقابل حوادث، شدائد و گرفتاری‌ها مقاومت داشته باشیم؛ آمده‌ایم تا وارد بهشت سعادت شویم؛ هر کجا رفتید؛ هرچه خواندید این مسأله را گم نکنید. این کتاب‌ها کاری نکنند که شما هدف خودتان را فراموش کنید. علوم را فرا بگیرید اما اجازه ندید که علوم شما را فرا بگیرد. اگر در دانشگاه یا حوزه درس می‌خوانی، دروس حوزوی و دانشگاهی را فرا بگیر. فرا بگیر یعنی مقصد خود را گم نکن؛ یادت نرود برای چه درس می‌خوانی؛ باید دائم هدف و مقصد تو در مقابل نظرت باشد.

چه اتفاقی می‌افتد اگر این مقصد و هدف دائم مد نظر ما باشد؟ حضرت امیر علیه الصلوة و السلام در نهج البلاغه، خطبه «همّام» خطاب به «همّام» می‌فرمایند: «می‌دانی متقین چه کسانی هستند؟ متقین کسانی هستند که «عظم الخالق فی أنفسهم» خالق (خداوند) در جان آن‌ها بزرگ جلوه کرده است.» یعنی چه «خداوند بزرگ جلوه کرده است؟» یعنی هدف‌شان خداست و این هدف در جان‌های آن‌ها نفوذ کرده و عمیق شده است. باقی است؛ از دست رفتنی نیست. «فصغر ما دونه فی اعینهم» غیر و مادون خدا از چشمان و نظر آنها افتاده و بی‌ارزش شده است؛ برای غیر خدا ارزشی قائل نیستند. یعنی برای آن‌ها، جایگاه هدف را ندارد. در نظر آن‌ها غیر خدا جز وسیله و ابزار هیچ چیز دیگری نیست. وسیله و ابزاری است که از آن استفاده می‌کند. این مطالب به چه معناست؟ همه این مسائل چگونه حاصل می‌شود؟

بیان کردیم که: خداوند در وجود انسان مکانیزمی قرار داده است که اگر از آن استفاده کنیم، می‌توانیم به مرتبه و درجه‌ای از ایمان برسیم که موجب می‌شود این آثار و نتایج را به دنبال داشته باشد و آن عبارت از بعد روانی است که در درون هر انسانی وجود دارد. انسان سه بعدی است؛ بعد جسمی، روانی و روحی داریم. روان بین جسم و روح، بین دنیا و خود ما و بین دنیا و قیامت ما حائل است که از آن به عالم برزخ تعبیر می‌کنیم. برزخ یعنی حد فاصل و حائل. خداوند متعال توانایی و قدرتی به نام ضمیر ناخودآگاه روان در ما به ودیعت نهاده است. اگر شما بتوانی از این ضمیر ناخودآگاه روان خود به نحو صحیح و احسن استفاده کنی، تمام حقایقی که در جلسات خودشناسی از درون شما بیرون کشیدیم، از درون شما خبر دادیم و به مرحله ذهن شما منتقل کردیم و شما آن‌را در حافظه ذهن نگهداری کردی یا در کتاب ثبت نمودی، اگر توانستیم این حقایق را در ضمیر ناخودآگاه روان تو وارد کنیم،

شما موفق به تحصیل ایمان می‌شوی، اما اگر نتوانستی این حقایق را به ضمیر ناخودآگاه روان خود وارد کنی، نتیجه حاصل نمی‌شود.

البته وارد شدن در ضمیر ناخودآگاه روان گاهی اختیاری و گاهی غیر اختیاری است. چون در آنجا مرکزی غیر مادی است. دقت کنید! این مرکز با قسمتی از مغز ما ارتباط فعالی دارد و مغز ما وسیله و ابزاری در اختیار آن است که از آن استفاده می‌کند. وسیله عملکرد، انجام کار و فعلیت آن است. ذات، غیر مادی است اما فعل آن، مادی است. عملکرد آن توسط مغز انجام می‌شود. این مرکز، مرکز برنامه‌ریزی است که اگر شما توانستی با اختیار و انتخاب خود وارد آن بشوی و آن را برنامه‌ریزی کنی، بی‌نیاز از فکر کردن می‌شوی. اگر بعد از این‌که این مباحث را بر اساس عقل خود سنجیدی و به این نتیجه رسیدی که این حقایق صحیح و درست است و حقیقت و واقعیت دارد، این حقایق را در آن مرکز برنامه‌دهی و فرماندهی بدن و روان خود وارد می‌کنی. شما در آن مرکز دیگر از این بی‌نیاز می‌شوی که برای انجام هر کاری مرتب فکر کنی.

علت این‌که وقتی حادثه‌ای یا واقعه‌ی مکروهی بر ایمان اتفاق می‌افتد، احساس کراهت می‌کنیم، خوشمان نمی‌آید و ناراحت می‌شویم، وجود همین برنامه است. شما این برنامه را درست برنامه‌ریزی نکردی. شما نمی‌خواهی ناراحت شوی. همه‌ی ما این‌گونه هستیم که نمی‌خواهیم ناراحت شویم؛ اصلاً دوست نداریم شرایطی در زندگی ما به وجود بیاید که غمگین و غصه دار بشویم اما این اتفاق می‌افتد و ما غصه‌دار می‌شویم. همان موقع که غصه می‌خورید، یک غصه هم به غصه‌ها اضافه می‌شود که چرا من غصه می‌خورم؟! دو بار غصه می‌خورید! یک غصه غیر اختیاری که در حقیقت شما غصه را نخورده‌اید، بلکه این غصه است که شما را خورده است؛ یک غصه هم این است که اختیاری با خود فکر می‌کنی و می‌گویی: «آخر من چرا باید این‌طوری غصه بخورم؟! این‌که ارزش نداشت!»

«دست حسرت گزی ار یک درمت فوت شود»

هیچت از عمر تلف کرده پشیمانی نیست

ببری مال مسلمانی و مالت ببرند

بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست»

کارهایی می‌کنیم که خودمان هم خوشمان نمی‌آید. می‌گوییم: «چرا ما این‌طوری هستیم؟!»

نقل می‌کنند یکی از افراد بازاری می‌خواست خمس بدهد. هرچه حساب می‌کرد می‌دید باید خمس را بدهد؛ بدهکار است! خمس به مالش تعلق می‌گیرد و واجب است؛ باید آن را پرداخت کند. هر کاری

می‌کرد که خمس خود را بدهد، نمی‌توانست! انسان، موجود عجیبی است! این مسائل، اسرار نهفته در باطن انسان است. باید با این مسائل آشنا شد. فوت و فن و قوانینی دارد که اگر این قوانین را شناختی، می‌توانی موفق باشی اما اگر این قوانین را نشناختی از موفقیت خبری نیست. مرتب سرت به این سنگ و آن سنگ می‌خورد. این شخص عاقبت الامر پیش امام جماعت می‌رود و می‌گوید: «آقا! من این مقدار بدهکار هستم اما نمی‌تونم آن را بدهم! هرچه حساب می‌کنم دستم پیش نمی‌رود که پول را از جیبم در بیاورم و بدهم. شما بیایید به من خدمتی بکنید؛ این اموال در زندگی من حرام است؛ نمی‌خواهم این اموال باشد. واقعاً ته دلم این است اما نمی‌توانم! نمی‌توانم از پول جدا بشوم!!»

این مطلب را دارم نقل می‌کنم اما شبیه به این را من دیده‌ام. خدا او را رحمت کند؛ اخیراً فوت کرد. حالا چه‌طوری به عزرائیل جان داد؟ نمی‌دانم!! میلیاردی بود اما یک شلوار می‌پوشید تا این‌جا می‌رسید! خانم‌ها تا این‌جا شلوار می‌پوشند و به خیابان می‌آیند! منتها شلوار آنها تنگ است اما شلوار این شخص، گشاد بود. مثلاً به خانه‌ای یا جایی رفته بود و چیز دست دومی افتاده بود، گفته بود: این را نمی‌خواهید؟ گفتند: «نه!» آن را پوشیده بود. این‌طوری میلیاردی بود! خودش هم اقرار می‌کرد و می‌گفت: «نمی‌توانم! من را دعا کنید.» به امام جماعت گفت: «این کلید خانه‌ام است! شما با چند نفر از مأمومین فلان تاریخ، روز و ساعت بیایید، در خانه را باز کنید و داخل بیایید! من خانه هستم، دست و پایم را ببندید! اول دهن من را ببندید که نتوانم بد و بی‌راه بگویم یا جسارت و اهانتی کنم! این هم کلید گاوصندوق است.» البته آن زمان گاوصندوق نبود؛ کمد بود! «این هم کلید کمد من است. می‌روید سر کمد، در را باز می‌کنید، در فلان جا فلان مبلغ به مقدار بدهی خمس من است، به آن دست زده‌ام و وارد زندگی‌ام نکرده‌ام، اما نمی‌توانم آن را بدهم! هرچه هم ناله، فریاد و عجز و لابه کردم، شما توجه نکنید و کارتان را انجام بدهید.» امام جماعت هم کلید را می‌گیرد و می‌رود.

روز موعود می‌روند، در را باز می‌کنند. چند نفر بودند. همان چند نفری که قلدرهای امام جماعت بودند، با هم می‌روند. وقتی شخص بازاری آن‌ها را می‌بیند؛ شروع به داد و فریاد می‌کند که: «آهای! به دادم برسید! دزد آمده است به دادم برسید! اموال را می‌خواهند ببرند!» امام جماعت می‌گوید: «او را بگیرد و دهان و دست و پاهایش را ببندید! به حرفش گوش نکنید!» او را در گوشه و کنار می‌اندازند. در را باز می‌کنند و پول را برمی‌دارند و می‌روند. بعداً آن شخص بازاری می‌آید و از آن‌ها تشکر می‌کند؛ می‌گوید: «خیلی ممنون! شما محبت کردید!». ریشه مشکل در کجاست؟ مشکل در مرکز برنامه‌ریزی است. در آن‌جا عظم الپول فی انفسه فصغر مادون پول فی أعینه شده بود. غیر پول از چشم او افتاده بود. خودش می‌خواهد اما روانش همراهی نمی‌کند. انتخابش خوب است؛ حسن انتخاب دارد؛ می‌گوید: «می‌خواهم به وظیفه الهی‌ام عمل کنم اما نمی‌توانم!» مرکز فرماندهی همراهی نمی‌کند. در آنجا برنامه‌ای وارد شده است که به من اجازه نمی‌دهد. ضمیر ناخودآگاه ذهنتان را از غیر خدا پاک و خالی

کنید. بعد که آن‌جا را خالی کردید، مراقبت کنید که دیگر غیر خدا وارد آن نشود. دو کار باید انجام داد: یکی خالی کردن و یکی مراقبت کردن که دیگر دوباره وارد نشود.

فرض کنید جایی می‌روی و چیزهایی را می‌بینی که دلت می‌خواهد یا فرض کنید به خانه خیلی مجلل و عالی رفتی و آن خانه چشم تو را گرفت. چقدر قدیمی‌ها تعبیرات جالبی دارند! می‌گویند: «چشمش را گرفت!» مرتب نگاه می‌کنی و به به می‌کنی، غافل از این‌که چه اتفاقات خطرناکی دارد می‌افتد. این مسأله توسط چشم شما وارد قلب، دل و ضمیر ناخودآگاه روان شما می‌شود اما شما خبر نداری؛ دارد برنامه‌ریزی می‌شود. داری به آن دل‌بستگی پیدا می‌کنی. یکی از اولیاء خدا می‌فرمود: «اوایل انقلاب از من خواستند برویم کاخ شاه را ببینیم.» آن موقع اسم آن کاخ بود اما حالا در مقابل کاخ‌هایی که هست، کاخ به حساب نمی‌آید. ایشان فرمود: «گفتم نمی‌آیم!» گفتند: «چرا نمی‌آیی؟ برویم آن‌جا درس عبرت بگیریم، ببین سرنوشت پادشاهان با این مقام به کجا رسید؟ چه خبر است؟ چه بود؟ حالا کجاست؟ چه شد؟ رفت! تمام شد! برویم درس عبرت بگیریم.»

ایشان گفت: «شما بروید درس عبرت بگیرید. من اصلاً نمی‌خواهم ببینم. نمی‌خواهم ببایم آن‌جا را ببینم! این‌جا هم می‌شود زندگی کرد.» این‌جا هم یک مدتی آدم زندگی می‌کرد؛ مثلاً چنین فضا و جایی با چنان پرده، در، دیوار، رنگ، فرش، مبیل، کمد و... اگر این زندگی است پس ما اصلاً زندگی نمی‌کنیم! اشتباه انسان را به دنیا زیاد می‌کند. حواس اولیاء خدا جمع است و از خودشان مراقبت می‌کنند. منتها ما هنوز به آن‌جا نرسیده‌ایم. فعلاً باید هر آنچه در ضمیر ناخودآگاه روان‌مان وارد شده است یا وارد کرده‌اند؛ برنامه‌هایی را که به ما داده‌اند، ابتدا بررسی کنیم و ببینیم چیست؟! چه خبر است؟! بعد آن‌ها را بیرون بریزیم؛ یکی یکی آن‌ها را خالی کنیم. دل و قلب‌مان را از غیر خدا خالی کنیم. بعد کم کم مراقبت کنیم که دیگر غیر خدا وارد آن نشود. ضمیر ناخودآگاه روان یک عملکرد ثابت و مشخصی دارد یعنی هر برنامه‌ای که به آن بدهند طبق همان برنامه عمل می‌کند. مثل کامپیوتر که به آن برنامه می‌دهند؛ یک ماده خام و قابلیت برنامه‌ریزی دارد. تا شما چه برنامه‌ای به آن بدهی، طبق همان برنامه، خدمات ارائه می‌کند و می‌توانی از آن کار بکشی.

گاهی روان‌شناس‌ها می‌خواهند انسان را آرام کنند و او را به آرامش برسانند، برای این کار، برنامه‌ای به ضمیر ناخودآگاه روان ما می‌دهند که با آن آرام می‌شویم. در مقابل شداوند، گرفتاری‌ها و مصیبت‌ها مقاومت پیدا می‌کنیم، این مشکلات دیگر مثل سابق ما را آزار نمی‌دهد. خوب دقت کنید؛ این بحث خیلی مهم است. انسان به دنبال آرامش می‌گردد و رسیدن به آرامش، مطلوب نهایی انسان است. همه ما به دنبال این هستیم که به جایی برسیم که آرامش، آسایش و راحتی باشد؛ سختی، رنج و مصیبت نباشد. آرامش چند نوع است. آرامش صادق و آرامش کاذب داریم. یک نوع آرامش، دائمی است یا

قابلیت دوام را دارد؛ یک نوع آرامش، موقت است یا قابلیت دوام را ندارد. خیلی راحت می‌توانند در ما نفوذ کنند و ما را به انحراف بکشانند. چرا؟ چون انسان دنبال آرامش است. ممکن است ابزاری برای آرام کردن انسان فراهم کنند که این ابزار واقعی و حقیقی نباشد. مثل وقتی که انسان احساس گرسنگی می‌کند و به غذا نیاز پیدا می‌کند؛ همه ما وقتی احساس گرسنگی می‌کنیم نیاز به غذا داریم؛ غذاهای کاذبی مثل پفک در جامعه عرضه می‌کنند که نیاز واقعی انسان را برطرف نمی‌کند. نه تنها اسمش پفک است بلکه باطن آن هم پفاست؛ باطن خوبی ندارد. انسان دنبال مزه خوب می‌گردد. این غذاها را خوشمزه درست می‌کنند در حالی که نیاز ما را برطرف نمی‌کند. شما مرتب پفک بخور گرسنگی شما برطرف نمی‌شود. پفک نمکی، غذای کاذب است؛ غذای صادقی نیست.

شما نیاز واقعی به پفک نداری اما احساس گرسنگی شما را مرتفع می‌کند و این مسأله بسیار خطرناک است. حیوانات مانند انسان نیستند. خداوند متعال قدرت تشخیص را به صورت غریزی به حیوانات داده است که غذایی را می‌خورند که برای آن‌ها مفید و لازم است و باید آن‌را بخورند و نیازشان را تأمین کنند. غذای غیر مفید را تشخیص می‌دهند و می‌فهمند که این غذا به دردشان نمی‌خورد! اما انسان به صورت غریزی این علم را ندارد. باید این علم را به دست بیاورد. آرام کننده‌ها مختلف هستند. گاهی آرام کننده‌ها کاذب هستند. فرض کنید مواد مخدر مصرف می‌کنی که شما را آرام کند، اما این آرامش، کاذب است؛ صادق نیست.

موسیقی گوش می‌کنی که به شما آرامش بدهد اما این آرامش، صادق نیست. نیاز واقعی شما را تأمین نمی‌کند. به طور ظاهری و موقتی بر مشکلات سرپوش می‌گذارد. به همین جهت موسیقی در اسلام مورد نهی قرار گرفته است. گاهی ممکن است به ذهنتان برسد و بگویید: «چرا موسیقی را نهی کرده‌اند؟! موسیقی خیلی خوب است. کار ما را راه می‌اندازد! آدم وقتی خسته از راه می‌رسد، موسیقی می‌گذارد و گوش می‌کند، خستگی‌اش برطرف می‌شود. فرض کنید گرفتاری و ناراحتی‌های زیادی داری، موسیقی گوش می‌کنی، کیف می‌کنی. اما اسلام می‌گوید: «جایز نیست.» فرض کنید اصلاً دین اسلام می‌خواهد ما خوش نگذرانیم، کیف نکنیم و لذت نبریم. اما پزشکان مرتب تذکر، توجه، تنبه و اعلام خطر می‌کنند که زیاد موسیقی استفاده نکنید! بی‌مورد، بی‌جا و بدون دستور پزشک، از داروهای مسکن استفاده نکنید. تجربه نشان داده است مصرف مسکن بیماری تولید می‌کند، خطراتی را به وجود می‌آورد! چون می‌بینند راه دیگری وجود ندارد؛ مردم بسیاری از جنبه‌های مصرف مسکن را متوجه نمی‌شوند. چقدر پزشک‌ها و روان‌پزشک‌ها با داروهای مسکن مخالف هستند! می‌گویند: «داروهای مسکن خیلی بد است چون بیماری روانی افراد را به طور موقت تسکین می‌دهد و از کشف این بیماری و درمان آن جلوگیری می‌کند. شخصی که مسکن می‌خورد به پزشک مراجعه نمی‌کند، در نتیجه درمان نمی‌شود.

زمانی متوجه می‌شود که کار از کار گذشته و کار مشکل شده است یا نمی‌شود آن بیماری را دیگر درمان کرد.

کسی که دل‌درد گرفته است و آپاندیس دارد، اگر مرتب داروی مسکن مصرف کند و درد را کم کند، ممکن است متوجه بیماری نشود و منجر به مرگ او شود. البته انواع مختلف آپاندیس وجود دارد؛ برخی از آن‌ها درد زیادی ندارد که این نوع، خطرناک است؛ نیاز نیست شخص مسکن بخورد چرا که درد زیادی ندارد. برخلاف تصور ما، درد بد نیست. گاهی درد خوب و به‌جاست، باید باشد. برای این‌که شما به فکر بیفتید. اگر نمی‌توانی بدون موسیقی زندگی کنی، بدان که مشکل داری. به فکر بیفت! به فکر خودت باش! اگر نمی‌توانی بدون سیگار زندگی کنی، به فکر باش! به خود بیا که مشکل داری! اگر بدون استفاده از مواد مخدر نمی‌توانی زندگی کنی، بدان که مشکل داری؛ نگو: «فعلاً تا الان گذشته است؛ از این به بعد هم همین را استفاده می‌کنیم و جلو می‌رویم.» نه! مشکل وجود دارد. مشکل را حل کن. اگر از اول سیگار نمی‌کشیدی، تا حالا صد دفعه مشکل حل شده بود و دنبال حل مشکل می‌رفتی. مرتب کشیدی و نشستی. اینقدر کشیدی و نشستی که حالا سیگار تو را می‌کشد و می‌نشاند. دیگر نمی‌توانی آن‌را رها کنی. حالا سیگار دارد تو را به سمت خود می‌کشد. یک راه این است که با داروهای مسکن، اعصاب انسان را تخدیر می‌کند و نمی‌گذارند که نیازهای واقعی انسان معلوم شود.

راه دوم با برنامه‌ریزی کردن ضمیر ناخودآگاه است. روان‌شناسان می‌گویند: «شما جنبه‌های منفی زندگی را نبین. هر حادثه‌ای یا اتفاقی، یک جنبه منفی و یک جنبه مثبت دارد. شما جنبه مثبت آن‌را ببین. نیمه خالی لیوان را نبین. بگو: «دست شما درد نکند که برای من آب آوردی و نصف لیوان پر است!» بنابراین با عملیات هیپنوتیزم در ضمیر ناخودآگاه شما نفوذ می‌کنند و به ذهن شما برنامه می‌دهند. شما زمانی به‌طور ناخودآگاه طبق آن برنامه عمل می‌کنید که در اعماق وجود شما وارد شود. عمق پیدا کردن یک برنامه کار خیلی مشکلی است. گاهی از روش‌های خاصی مانند عملیات یا خواب هیپنوتیکی استفاده می‌کنند، مغز شما را در در وضعیت آلفا، بتا یا وضعیت خاصی قرار می‌دهند که بتوانند به راحتی در ضمیر ناخودآگاه شما وارد شوند و برنامه‌ریزی کنند.

بعضی کامپیوترها قفل دارد و نمی‌شود وارد آن شوید. باید قفل را بشکنیم. شکستن قفل و وارد شدن به نرم‌افزار و آن برنامه کار مشکلی است؛ کار هر کسی نیست. کسانی که این قدرت را دارند، می‌توانند این کارها را انجام دهند. بنابراین خودتان را در معرض سخنان هر کسی قرار ندهید. گاهی که نه، معمولاً این‌گونه است که انسان‌هایی که وارد، کارشناس و کارکشته نیستند به برنامه ذهن شما وارد می‌شوند و برنامه‌ای نادرست به آن می‌دهند که با شریعت، اسلام و سیره اهل بیت علیهم السلام ناسازگار است. بعد بیرون کشیدن آن برنامه و اصلاح کردن دوباره آن زیاد کار می‌برد! یک کامپیوتر که یک

ماشین است، وقتی می‌خواهند یک برنامه را پاک کنند و برنامه جدید به آن بدهند، زحمت زیادی دارد! هر کسی هم نمی‌تواند این کار را انجام بدهد. حالا می‌خواهیم انسان با همه اسرار، رموز و پیچیدگی‌های روان، و روح و جسم و... برنامه بدهیم. راجع به جسم انسان بررسی و تحقیق کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که انسان موجود ناشناخته‌ای است، چه برسد به روان و روح انسان!

خودتان را در معرض گفتار غیر خدا و افرادی غیر از اولیاء خدا قرار ندهید. نگویند: «اگر این‌طور باشد ما دگم می‌شویم، همه حقایق به ما نمی‌رسد! یک سری از حقایق به ما می‌رسد اما باقی آن نمی‌رسد.» پس «یستمعون القول» چه می‌شود؟! حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: «من اصغی إلی ناطق فقد عبده» هر کس به حرف شخص دیگری گوش دهد، در حقیقت عبد او می‌شود. یعنی عبد گفتار و کلمات او می‌شود، حرف‌های او در ضمیر ناخودآگاه آن شخص نفوذ می‌کند و ناخودآگاه او، آن‌گونه که آن شخص می‌خواهد عمل می‌کند. آن شخص به‌گونه‌ای گوش کند که ضمیر ناخودآگاهش باز باشد. دو در خود را باز نگه دارد که آن شخص بتواند به راحتی در آن نفوذ کند؛ با حالت تسلیم محض بنشیند. با این کار در حقیقت گوینده را عبادت کرده است. یعنی آن شخص توانسته است در او نفوذ کند. هر طوری که او برنامه‌ریزی کند، آن شخص مطابق آن عمل خواهد کرد. اگر ما بخواهیم ذهن و روان ما، برنامه الهی پیدا کند، چنین قانونی در وجودمان وجود دارد. اسم آن را می‌توانی دگم شدن یا یک طرفه قضاوت کردن بگذاری! خودت می‌دانی؛ هر اسمی می‌توانی روی آن بگذاری. فقط باید بدانی که شما انسان و موجودی هستی که یک نوار، رم و هارد خالی دار، که می‌تواند در اختیار هر کسی قرار بگیرد و آن را پر کند و شما طبق آن برنامه عمل کنی.

تعدادی از رفقا تعریف می‌کنند که: «مسافرت رفته بودیم. آن‌جا هوس کردیم کمی بازی کنیم. گفتیم یکی از بچه‌ها را با خواب هیپنوتیکی خواب کنیم. او را خواباندند و در خواب به او گفتند: «هر موقع که از خواب بیدار شوی، بعد از ده دقیقه می‌روی دمپایی را برمی‌داری و بر سر فلانی می‌زنی!» در آن حالت این حرف‌ها را به او القا کردند. «من أصغی إلی ناطق فقد عبده.» بعد او را بیدار کردند. بیدار که شد و چیزی یادش نمی‌آمد. چرا؟ چون در ضمیر ناخودآگاهش رفته بود. در خودآگاه چیزی یادش نیست. به همین خاطر باید توجه داشته باشید. ما در وجودمان چنین چیزی داریم. تا حالا هم استفاده نکردید. مورد استفاده قرار گرفته است. هرکس از راه رسیده از ضمیر ناخودآگاه ذهن شما استفاده کرده است، اما خود شما از آن درست و حسابی استفاده نکردی، چون آن را نمی‌شناختی.

می‌گفت: «سفره را آوردند و سر غذا نشستند. بعد از ده دقیقه یک‌مرتبه پا شد رفت؛ ذهن انسان ساعت بیولوژیکی دارد، چیز خیلی عجیبی است! دمپایی را برداشت و محکم بر سر یکی از بچه‌ها زد. همان کسی که به او گفته بودیم بزند. نمی‌دونست که ما این کار را کردیم. پرسید: «چرا می‌زنی؟» گفتیم:

«چیزی نیست. ما گفتیم که بزند!» بعد به آن شخصی که خواب هیپنوتیکی شده بود گفتم: «تو چرا این کار را کردی؟» گفت: «من متوجه نشدم!» یعنی اصلاً اختیار و اراده سلب شده بود؛ خودآگاهی از بین رفته بود و در حالت خودآگاه نبود. تا وقتی ما در حال خودآگاه خودمان هستیم، باید از وضعیت خودآگاه استفاده کنیم. با اختیار و اراده خود به ضمیر ناخودآگاه روان خود برنامه درست بده. در شرایط حساس که شرایط ویژه است و اختیار از شما سلب می‌شود و دیگر حواست نیست که بتوانی فکر کنی، بحث‌های خودشناسی را به یاد بیاوری که چه بود و کجا بود؛ من خودم کی هستم؟! اسمم چیست؟! مرکبم کجاست؟ نمی‌توانی حساب این چیزها را از هم تفکیک کنی یا یک نوار خودشناسی گوش کنی که ببینی چه می‌شود. فرصت این حرف‌ها دیگر نیست. یک مرتبه آن خبر ناگوار را می‌دهند. شما هم در جا سکت می‌زنی!

نوارهای خودشناسی را تا زمانی که خبری نیست و اتفاقی نیفتاده است تا می‌توانی گوش کن. مرتب گوش کن. بگذار این حقایق در ضمیر ناخودآگاه تو وارد شود. این حقایق را که به علم خودشناسی و دین اسلام مربوط است و توسط ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین به ما رسیده است در ضمیر ناخودآگاه خود وارد کن؛ از دنیا قطع علاقه و دل‌بستگی کن تا در شرایط حاد و حساس گیج و گم نشوی، خودت را گم نکنی! دست و پایت را گم نکنی!

شخصی کارش این بود که با هیپنوتیزم یا خواب درمانی بیماری‌ها را درمان می‌کرد. شخصی مشکل گفتاری و هنگام حرف زدن لکنت زبان داشت؛ نمی‌توانست الفاظ را درست ادا کند. دانشجوی رشته پزشکی هم بود. من به‌طور اتفاقی آن‌جا رفته بودم؛ با این دکتر ارتباط داشتم! برای شخص دیگری که او هم در مطب بود رفته بودم. بعد دیدم که آن شخص خواب است و در همان حالت خواب مخصوص روی صندلی نشسته است. دکتر به او گفت: «بگو ببینم سیستم جریان خون در بدن چگونه است؟!» چنین سؤال کرد. او هم شروع کرد تند و تند هرچه در دانشگاه خوانده بود گفت. انگار داشت از روی کتاب می‌خواند! خیلی قشنگ و بدون لکنت، واو به واو شروع به گفتن کرد! دکتر گفت: «می‌دانی دارد چکار می‌کند؟ تمام درس‌هایی را که خوانده است و در حافظه‌اش است دارم از حافظه‌اش بیرون می‌کشم؛ خودش هم متوجه نیست که دارد چکار می‌کند. وگرنه این شخص لکنت دارد. وقتی می‌خواهد حرف بزند با لکنت حرف می‌زند اما الان مثل بلبل تند تند و خیلی قشنگ حرف می‌زند. الان دفعه چندم است که ما در این وضعیت داریم با هم کار می‌کنیم تا این لکنت را از بین ببریم. لکنتش خیلی بهتر شده است. این مشکل را در ضمیر ناخودآگاهش، درست کردم.»

کسانی که لکنت دارند، این مشکل مربوط به ناخودآگاه آن‌هاست. در جایی یا موقعیتی وارد ضمیر ناخودآگاه آن‌ها شده است. در این کار خیلی وارد و ماهر بود. پزشک حاذقی در این کار بود و کارهای

بسیار دیگری را از همین ضمیر ناخودآگاه روان بیرون می‌کشید و استفاده‌ها می‌کرد که خیلی عجیب و غریب بود. توانایی‌ها و قدرتهایی در وجود انسان نهفته است که اگر این توانایی‌ها بروز پیدا کند و شکوفا شود، می‌تواند کارهای عظیم و بزرگ زیادی انجام بدهد که من نمونه‌های زیادی از این قبیل دیده‌ام.

حالا شما می‌گویید: «پس ما چکار کنیم؟ جای دیگر برویم یا نرویم؟! حرف‌های دیگران را گوش کنیم یا نکنیم؟ کتاب‌های غربی‌ها را مطالعه کنیم یا نه؟!» دیگر خودت می‌دانی. اگر می‌خواهی بخوان. می‌توانی به‌گونه‌ای بخوانی که چیزی وارد ضمیر ناخودآگاه تو نشود، یعنی به آن برنامه ندهند، البته این مسائل را در آینده بحث خواهیم کرد، شما می‌توانید در ضمیر خود را ببندید، قفل کنید و نگذارید چیزی وارد آن شود. فقط حرف‌هایش را گوش کنید. اگر خوب و صحیح بود، بعد آن را وارد کنید. می‌شود و انسان می‌تواند این کار را انجام بدهد. اما هر کسی نمی‌تواند. کسانی که تازه کار هستند هنوز قدرت کنترل دست خود را هم نداری، هنوز ارادهٔ چشم خود را هم نداری، که کجا باید نگاه کنی و کجا نباید نگاه کنی، آن وقت می‌خواهی قدرت کنترل ضمیر ناخودآگاه روان خود را داشته باشی که چه حرف‌هایی را باید بشنوی! کجا باید وارد بشوی! کجا نباید وارد بشوی! این برنامه خیلی کار دارد.

بنابراین در این‌جاست که نوبت به پرهیزکاری می‌رسد. یعنی فعلاً تا به آن قدرت نرسیدی، اجتناب و پیش‌گیری کن، مراقبت کن. گاهی بدن شما در مقابل انواع و اقسام بیماری‌ها واکنش داده است، عیب ندارد، پیش برو، پیش کسی که جذام، ویروس یرقان یا هیپاتیت و... دارد برو؛ عین خیالت نباشد. واکنش همهٔ این بیماری‌ها را زدی و واکنش هستی. با این‌که به کسانی که واکنش زده‌اند می‌گویند: «حواست باشد! فکر نکن دیگر تمام شد! گاهی یک درصد از این واکنش‌ها ممکن است عمل نکند!» ببینید چقدر مهم است. حالا این جسم است؛ هر موقع واکنش زدی، واکنش می‌شود. اما آیا انسان آزاد است که هر حرفی را بشنود؟!

«فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه»

از احسن سخنان تبعیت کن. نباید این‌گونه باشد که هر کجا رفتی و حرفی را شنیدی بگویی: «خوب و درست است!» در هر جلسه سخنانی گفته می‌شود که برخلاف سخنان دیگر جلسات است. حرف هر کدام را که می‌شنوی، می‌گویی: «درست می‌گوید!» به جلسهٔ دیگری می‌روی می‌گویی: «این درست است! این حرف ندارد!» خودتان را امتحان نکردید؟ می‌خواهی با هم برویم امتحان کنیم. تو را به جلساتی می‌برم که افکار و عقایدشان مخالف همه است. چرا شما را جای دیگری ببرم؟! همین‌جا خودم شروع می‌کنم و بحثی را چنان مطرح می‌کنم که می‌گویی: «بهتر از این دیگر نمی‌شود! عین حقیقت است! مو لای درز آن نمی‌رود! واقعیت دارد؛ کاملاً درست است.» بعد همان حرف‌ها را رد می‌کنم، نقض می‌کنم،

چنان نقطه مقابل آن را جا می‌اندازم که می‌گویی: «این درست است. آن حرف‌ها بی‌خود بود!» بار سوم هر دو نظریه را رد می‌کنم. می‌گویی: «این بهتر است! این خوب و درست است! آن حرف‌ها غلط بود!»

اگر خواستی بفهمی که آیا وقت آن رسیده است که هرچه به دستت می‌رسد بخوانی یا نه؛ بدان که شما هنوز توانایی این‌که بتوانید را ندارید. اگر هم فکر کردی که این توانایی را داری، خودمان همین‌جا شما را امتحان می‌کنیم.

یک بحث را با شما مطرح می‌کنیم که یک نتیجه بدهد. بعد همان بحث را با یک نتیجه دیگر مطرح می‌کنیم. بعد همان بحث را با نتیجه سوم مطرح می‌کنیم. ببینیم شما می‌توانی بفهمی کدام بحث درست و کدام غلط است!! اولین بحث را که می‌شنوی، می‌گویی: «این خوب است.» درباره بحث دوم می‌گویی: «نه! آن بحث خوب نبود؛ این بحث خوب است. درباره بحث سوم می‌گویی: «آن حرف‌ها خوب نبود! این بحث خوب است!» اگر در بین شما کسی پیدا شود که این‌گونه نباشد، باید دستان را در دست او بگذاریم تا ما را هم راه ببرد. خیلی مهم است که کسی بتواند به این جایگاه برسد. قرآن می‌فرماید: «فبشر عبادي الذين يستمعون القول فيتبعون أحسنه» بشارت باد به بندگان من که به این جایگاه رسیدند که وقتی حرف‌ها را می‌شنوند، خوب آن‌را انتخاب می‌کنند. یعنی قدرت تشخیص خوب و بد را پیدا کرده‌اند. این یعنی چه؟! اگر تقوای الهی پیشه کنی خدا به تو فرقان عنایت می‌کند. «لیس العلم بکثرة التعليم و التعلم.» این‌گونه نیست که بگویی: «من بیست سال است درس می‌خوانم، مدرسه، دبیرستان، دانشگاه و ... می‌روم؛ دیگر به این جایگاه رسیده‌ام!»

«لیس العلم بکثرة التعليم و التعلم، بل العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء من عباده.»